



به کجای این شب آویزم قباى ژنده‌ام را

عبدالکریم سروش

اینترنت، ۸۴/۷/۴



چکیده: مقاله زیر متن پاسخ دوم دکتر سروش به حجة الاسلام بهمن پور است، که در آن، ضمن تکرار دعای گذشته بسط بیشتری در آنها درآفکنده‌اند. از نظر نویسنده شارح و مفسر خواندن امامان شیعه با خاتمیت پیامبر اسلام ﷺ سازگار نیست. دانش پیامبران بی‌واسطه اجتهاد، مقرون به عصمت و برای دیگران حجت است و اگر این مراتب را به امامان ﷺ نسبت دهیم تفاوتی با نبوت ندارد. از نظر نویسنده تفاوتی میان فقه شیعه و سنی نیست، چنان که تفاوتی میان تفسیر و کلام آن دو نیست. به نظر ایشان نباید حساب اندیشه را از تاریخ آن جدا کرد.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی

برادر مشفق جناب آقای بهمن پور! بیانات ناصحانه شما را ارج می‌نهم و باز از سر درمانگری و روشن‌گری و پرسش‌گری نکته‌های ذیل را بر سخنان پیشین خود می‌افزایم:

یکم. سخنان شما در خصوص پیشوایان مکرم شیعه و مراتب قرب معنوی و درجات ولایت باطنی آنان و اخبار و مآثرات مربوط به آن (که البته نظائر آنها در همه ادیان و در باب همه پیشوایان به وفور یافت می‌شود و از همه غلیظ‌تر و شدیدتر در زیارت جامعه کبیره که مرام‌نامه تشیع غالی است) علاوه بر آن که تکرار مدعا بود، پیوندی با پرسش بنیادین این مباحثی قلمی نداشت. آن پرسش بنیادین این بود که: چگونه می‌شود که پس از پیامبر خاتم کسانی درآیند و به اتکاء وحی و شهود سخنانی بگویند که نشانی از آنها در قرآن و سنت نبوی نباشد و در عین حال تعلیم و تشریح و ایجاب و تحریمشان در رتبه وحی نبوی بنشیند و عصمت و حجیت سخنان پیامبر را پیدا کند و باز هم در خاتمیت خللی نیفتد؟

بازتاب اندیشه ۷۱

۹۰
به کجای این
شب آویزم
قباى
ژنده‌ام را

شارح و مبین خواندن پیشوایان شیعه هم گرهی از این کار فرو بسته نمی‌گشاید، چراکه کثیری از سخنان آن پیشوایان احکامی جدید و بی‌سابقه است و در آنها ارجاعی به قرآن یا سنت نبوی نرفته و نرفتنی است.

به بیان دیگر، آدمیان دانش خود را یا بی‌واسطه اکتساب و اجتهاد بدست می‌آورند یا به واسطه آن. و دانش پیامبران از قسم نخست است. و این دانش، یا مقرون به عصمت است یا نیست و دانش پیامبران از قسم نخست است و این دانش بی‌واسطه مقرون به عصمت، یا برای دیگران حجت است یا نیست و دانش پیامبران از قسم نخست است. حال شیعیان غالی همه این مراتب سه گانه را، برای امامان خود قائل‌اند و غافل‌اند از این‌که چنین اعتقادی گویی با خاتمیت نمی‌سازد. این هم پذیرفته نیست که بگویید: «امامان هر چه دارند از پیامبر دارند»، چون پیامبر خاتم، نمی‌تواند منصبی را به دیگران اعطا و تفویض کند که ختمیت او را نقض نموده و نبوت او را تداوم بخشد. از این‌که بگذریم، هر درجه‌ای از درجات قرب الاهی برای سالکان، علی‌قدر مراتبهم، میسور است.

در این پرسش پی‌گیر که از صمیم ایمان دینی و اعتقاد به ختمیت مرتبت نبوی برمی‌خیزد، نه ظلمی بر آل محمد می‌رود نه حسادتی بر فضایل آنان. اگر جنبشی برپا می‌شود جشن اعلاء خاتمیت و برائت از غلو است و گرنه با «مفوضه» هم صدا شدن و مجلس سور و سرور برپا کردن و اختیار ارزاق و آجال ساکنان کره زمین و وضع احکام دین را به پیشوایان شیعه دادن و رشته خاتمیت را به مقرض امامت بردن، راهی است که غالبان شیعه قرن‌ها رفته‌اند و در آن فخری نیست.

همین اعتقاد بود که به آیت الله خمینی^{علیه السلام} جرأت می‌داد تا اختیارات و امتیازات پیامبر و ائمه را برای فقیهان هم ثابت و جاری بدانند و دست نیابت از آستین امامت بدر آورد و نظریه ولایت مطلقه فقیه را با قدرت سیاسی درآمیزد و تکیه بر جای امامان بزند و حکومتی اتوکراتیک و غیردموکراتیک بنا کند و از جایگاهی قدسی و الاهی، به تشریح و تقنین بپردازد و مردم را ملزم به اطاعت از خود و گماشتگان خود بداند.

دوم. در تعبیری هیجان‌آلود، بر من بانگ برداشته‌اید که «جشن ختم دین را گرفته‌اید نه ختم نبوت را». این نسبت که نسبش به مطهری می‌رسد، خطایی است که به شهادت خطابه شما، هنوز سایه سنگینش را از اذهان و عقول برنگرفته است. من در کتاب «بسط تجربه نبوی» خطای مطهری در فهم سخنان اقبال را به تفصیل باز نموده‌ام و اینک بر آن می‌افزایم که

شیعیان با طرح نظریه غیبت، خاتمیت را دو قرن و نیم به تأخیر انداختند و گر نه همان آثاری که بر غیبت مترتب است بر خاتمیت هم متفزع است، با این تفاوت که برای خاتمیت ذاتی رسول، تبیین خردپسندتری می توان عرضه کرد تا برای غیبت عرضی و ناگهانی و نامنتظر امام منتظر. «رهاسازی عقل انسانی» و «به خود و انهادگی» آدمیان را که از برکات خاتمیت بر شمرده بودم، مدلولش آن نیست (چنان که شما پنداشته اید) که عقل در اسارت دیانت است و انبیاء دشمنان خردورزی اند و با پایان گرفتن دوره نبوت، ایام طربناک آزادی فرا می رسد. بلکه معنایش این است که پس از درگذشت خاتم رسولان، آدمیان در همه چیز حتی (و بالاخص) در فهم دین به خود و انهاده اند و دیگر هیچ دست آسمانی آنان را پایه پانمی برد تا شیوه راه رفتن بیاموزند. و هیچ ندای آسمانی تفسیر «درست» و نهایی دین را در گوش آنان نمی خواند تا از بدفهمی مصون بمانند.

سوم. این بحث بدون تکمله ای در باب عرضیات و ذاتیات دین تمام نیست. آن که کانونی و ذاتی دین است شخص پیامبر و تعلیمات گوهری اوست و باقی هر چه صبغه تاریخی و غیرگوهری دارد، قشری و عرضی است، یعنی حکمت یا واقعه ای است «ممکن» که می توانست به گونه دیگری باشد لذا در دائره ایمانیات نمی گنجد. نزاع بر سر غیبتی که (به اعتقاد شیعیان) در شرایط تاریخی دیگر، می توانست رخ ندهد و پیشوایی که می توانست غیبت نکند و بماند و به اجل طبیعی درگذرد و امام دیگری پس از او درآید، حاصل چندانی برای دین داری ندارد و بر ضعف و قوت ایمان کسی نمی افزاید و مسلمان بودن یا نبودن کسی را رقم نمی زند.

«جرّ جرّار کلام» - به تعبیر مولانا - قلم را به طرح پرسشی دیگر می کشاند و آن سیمت و صفت «پاسداران علم پیامبر و مستحفظان شریعت» است که شما به پیشوایان شیعه داده اید و امامت را بدین سبب واجب شمرده اید و امام غائب را نیز «مستحفظ معاصر» خوانده اید و همین را حجت حضور غائبانه او دانسته اید. در جلالت شأن آن بزرگواران سخنی و نزاعی نیست، اما نگاه جست و جوگر تاریخی - تجربی - پسینی صادقانه می خواهد ببیند که جد و جهد این «حافظان» چه چیز را برای شیعیان محفوظ نگه داشته است که غیر شیعیان از آن محروم مانده اند؟

اگر بزرگترین مفسران و عارفان و متکلمان و مدافعان دیانت اند، از میان غیر شیعیان برخاسته اند و حتی شیعیان در این حوزه ها و امدا ر آنان بوده اند. اگر هم اختلافی دارند (که

بازتاب اندیشه ۷۱
۹۲
به کجای این
شب آویزم
قنای
ژنده ام را

دارند) به هیچ وجه چنان نیست که آراء شیعیان برتری بی چون و چرا بر دیگران یافته باشد. هم از این روست رأی صاحب این قلم که در شرعیات و فقهیات (یعنی همان قشریات و عرضیات، که مطلوب بالعرض شارع‌اند) پیروی از هر یک از فقیهان، خواه شیعی و خواه غیر شیعی، مجاز و مجزی است.

چهارم. حدیث سوء استفاده از اندیشه‌ها هم شنیدنی است. شما می‌گویند حساب اندیشه را از تاریخ اندیشه جدا کنید. من در «عقیده و آزمون» بر این شیوه تخلص از تنگنا، خرده گرفته‌ام و باز نموده‌ام که تاریخ هر اندیشه پاره‌ای از آن اندیشه و میدان آزمون آن است و آسان نمی‌توان اندیشه‌ای را فراتر از تاریخ و برتر از آزمون نهاد و بیرون از امتحان، به آن نمره ده قبولی داد.

شما دموکراسی روشی را برگزیده‌اید و دموکراسی ارزشی را فرو نهاده‌اید. ناگزیر پاسخ این پرسش را هم فراهم کرده‌اید که ولایت فقیه و دموکراسی روشی مقبول شما، چه نسبتی دارند و چه گونه با هم جمع می‌آیند. گمان ندارم چنین جمع و تلفیقی آسان باشد و بهر حال مسلمانان و بخصوص شیعیان و بالاخص حاکمان، سنتز بدیع شما را خوش آمد خواهند گفت.

● اشاره

۱. آقای سروش در این مقاله، ضمن برشمردن برخی مدعیات پیشین، توضیحات دیگری را بر بیانات پیشین خود افزودند و برخی اتهامات را نیز به آقای بهمن پور نسبت دادند و طعنه‌هایی نیز به کسان دیگری که پیش از این به شبهات ایشان پاسخ داده‌اند، وارد آوردند. از اینها که بگذریم، تقریباً نکات تازه‌ای در این نوشتار وجود ندارد که قبلاً به گونه‌ای بیان نشده باشد.

پاسخ‌های روشنگرانه حجة الاسلام والمسلمین بهمن پور که به دنبال همین مقاله آمده است، و نیز برخی موارد دیگر که در اشارات آن اضافه کرده‌ایم، می‌تواند روشنگر پاره‌ای کژفهمی‌ها و توضیح دهنده پاره‌ای مدعیات باشد.

۲. امام خمینی رحمته‌الله تنها اختیارات اجتماعی پیامبر را به فقیه نسبت دادند، نه اختیار تشریح دین، که کار پیامبران است. استنباط‌های فقهی فقیهان، در نظر امام، امری چون و چرا پذیر و روشمند است که در عین داشتن شأن قدسی، به دلیل مرتبط بودنش با امر قدسی، از عقلانیت و علمیت لازم برخوردار است و قابل چون و چرای علمی است.^۱

۱. برای مطالعه بیشتر در این زمینه رک: صادقی، هادی، درآمدی بر کلام جدید، فصل امامت و ولایت.

۳. گویا آقای سروش تفکیک میان ولایت تکوینی، ولایت تشریحی، ولایت تفسیری و ولایت اجتماعی برایشان روشن نشده است. با مرگ پیامبر تنها ولایت تشریحی پایان پذیرفت، اما بقیه شئون پیامبر، که اختصاصی به وجه پیامبری ایشان نداشت، بلکه مربوط به وجه بندگی (یعنی ولایت تکوینی) یا وجه عصمت (یعنی ولایت تفسیری) و وجه امامت (یعنی ولایت اجتماعی) ایشان بود، در وارثان ایشان باقی مانده امامان معصوم هر سه شأن دیگر را دارند. اما از این سه شأن فقیهان شأن ولایت اجتماعی را دارند و در صورت داشتن شرایط ویژه بندگی حق شأن ولایت تکوینی را نیز متناسب با مرتبت خود دارند (این شأن حتمی نیست).^۱

۴. آقای سروش مقایسه‌ای میان علوم اسلامی تولید شده در شیعیان و سنیان می‌کند و به این فتوا می‌دهند که فرقی میان آنها نیست. بلکه پیش گامی سنیان را نیز مدعی می‌شوند، اما فراموش کرده‌اند که اغلب بزرگان اهل سنت مستقیم یا غیرمستقیم شاگردان امامان شیعیان^ع بوده‌اند. سه تن از امامان فقه اهل سنت شاگرد امام صادق^ع بوده‌اند و در عرفان و برخی علوم دیگر نیز نسبت اغلب بزرگان اهل سنت به امامان شیعه می‌رسد. آقای بهمن پور به برخی از این موارد اشاره کرده‌اند. نکته عجیب در گفته‌های آقای سروش فتوای صریحی است که پیروی از فقه اهل سنت را روا و مجزی اعلام می‌کنند، معلوم نیست چه مدرک و مبنایی برای این سخن وجود دارد و با کدام حجت چنین ادعایی کرده‌اند. اما هر چه باشد ما شیعیان می‌دانیم که علوم خود را از اهل بی‌تی می‌گیریم که هیچ تردیدی در فضل و علم و تقوای آنان نیست، اما اهل سنت علوم خود را از کسانی می‌گیرند که در علم و تقوا و فضل آنان چنان اطمینانی وجود ندارد. آیا اهل بیت پیغمبر سنت او را بهتر می‌شناسند یا ابوهریره. آیا علی^ع آگاه‌تر به کتاب و سنت است یا دیگر صحابه که بسیاری از آنان به اعتراف خودشان اگر علی^ع نبود هلاک می‌گشتند.^۲

رتال جامع علوم انسانی

۱. برای مطالعه بیشتر در این زمینه، تفاوت‌های شئون یاد شده به همان منبع مراجعه نمایید.
۲. این سخن از خلیفه دوم مشهور است، اما دیگران از جمله خلیفه سوم نیز این سخن را گفته‌اند.